



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت پانصد و نودم





خانم زهرا



خواجه و غلام هندو
بخش اول

همه اجزای ما برای خواجه اند: من ذهنی و هوشیاری. من ذهنی غلام زندگی است و از جنس خواجه نمی باشد، ولی هوشیاری دختر خواجه و از جنس خواجه است و خوش گوهری دارد. غلام فقط در خدمت زندگی باید باشد و تا زمانی که آزاد نشده، اجازه ندارد صاحب چیزی بشود. اگر ما خود با فضاگشایی به منظور نهایی خود نرسیم، غلام وظیفه اش بیدار کردن ما به عنوان هوشیاری است و آن هم با درد ناهوشیارانه.

چه بُود حیات بی او، هَوَسِی و چارمیخی
چه بود به پیش او جان، دَغلی کمین غلامی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۴

غلام را در ابتدا خدا پرورش می‌دهد و به او علم، ادب و هنر می‌آموزد. ولی کسی که علم فراوان، ادب فراوان یا هنر فراوان دارد، نمی‌تواند به صرف این چیزها به خدا زنده شود و یا اینکه هوشیاری حضور داشته باشد.

خواجeh یی را بود هندو بنده یی
پروریده، کرده او را زنده یی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹

علم و آدابش تمام آموخته
در دلش شمع هنر افروخته
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰

پروریدش از طفولیت به ناز
در کنار لطف آن اکرام ساز
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱

بعد از اینکه بالغ شدیم، خدا می گوید: این پرورش یافتن با من ذهنی کافی است. نه اینکه علم و ادب و هنر جای رشدی ندارد. خیر، ولی این باید در زمینه حضور و بعد از عروسی کردن با دختر خواجه یعنی با از جنس خواجه شدن یا همان مرکز عدم صورت گیرد تا این شکوفایی با درد همراه نباشد. اولین قدم برای تبدیل، بذل کردن و یا از دست دادن است. یعنی ما باید به درون نگاهی بیندازیم که چه چیزی در ما اضافه هست. دردها، رنجش ها و یا همانیدگی با اجسام و یا مال. آیا ارزش این تبدیل را می دانیم و حاضر هستیم از بزرگترین همانیدگی هایمان دست برداریم؟

چون مُراهِق گشت دختر، طالبان
بذل می کردند کابین گران
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳

ولی غلام قدرت بخشش ندارد. او بنده است، نمی تواند چیزی بذل کند چون آزاد نشده است. همه چیز او قرضی است ما هم به عنوان من ذهنی درست است که به دنیا چسبیده ایم و فکر می کنیم صاحب دارایی و همانیدگی ها هستیم ولی همیشه ترس از دست دادن آنها را داریم و با کم و زیاد شدن آنها بالا و پایین می شویم. پس اول باید از نفس و نفسانیات با فضاگشایی آزاد شویم و در واقع بنده من ذهنی نباشیم تا بتوانیم همانیدگی ها را بذل و بخشش نماییم.

پیش خدا چه چیزی ارزشمند است:

حال که به عنوان بنده آزاد شدیم و می‌خواهیم همانیدگی‌ها را بدهیم و به حضور زنده شویم باید بدانیم پیش خدا چه چیزی ارزشمند است و چرا؟

۱- مال ۲- زیبایی ۳- خانواده و اصل و نسب ۴- علم

خیر، هیچ یک از اینها برای خدا ارزشی ندارد. پس ما هم ارزش انسان‌ها را نباید بر اساس این چهار معیار بدانیم.

گفت خواجه: مال را نبود ثبات
روز آید شب رود اندر جهات
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵

حُسْنِ صورت هم ندارد اعتبار
که شود رخ زرد از یک زخمِ خار
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶

سهل باشد نیز مهترزادگی
که بود غره به مال و بارگی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷

چرا اینها ارزش ندارند؟ چون مال و زیبایی ظاهری موقت هستند، مهترزادگی هم که ساده است و جبری و زحمتی لازم ندارد. پس خدا دنبال چیزی است که: ۱- آفل نباشد ۲- به دست آوردن آن مجانی و غریزی نباشد و از نسل به نسل از راه خون منتقل نگردد. یعنی اینکه اگر چه ما استعداد به حضور رسیدن را به ذاته داریم ولی این مثل اصل و نسب به ارث نمی‌رسد و اینکه کسی که این را دارد، مغرور نمی‌باشد.

پُرهنر را نیز اگر باشد نفیس
کم پرست و عبرتی گیر از بلیس
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹

علم بودش چون نبودش عشقِ دین
او ندید از آدم الا نقش طین
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰

گرچه دانی دقت علم ای امین
ز آنت نگشاید دو دیده غیب‌بین
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱

او نبیند غیر دستاری و ریش
از معرف پرسد از بیش و کمیش
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲

حال اینجا مولانا از علم صحبت می کند، که برای خدا بی واسطه ی حضور بی ارزش است. مولانا علم را از سه مورد دیگر جدا کرده است. چرا؟ چون علم گرچه اَفل است ولی تا زمانی که زنده ایم، می توانیم از آن استفاده کنیم. اگر چه ممکن است با پیر شدن قدرت فکری خود را از دست بدهیم ولی عمر آن گاهی از مال و روی زیبا بیشتر می باشد و دیگر اینکه ارثی نمی باشد، سهل به دست نمی آید و باید برای آن زحمت کشید.

چرا علم بدون حضور برای خدا ارزشی ندارد؟ و خصوصیت علم بدون حضور چیست؟

من ذهنی مانند ابلیس پر از هنر است. در مورد مسائل مادی ممکن است بیشترین علم را داشته باشد و این در جهان مادیات بسیار با ارزش است، ولی این دانش، ما را از غیر بی نیاز نمی کند. با من ذهنی ما قدرت تشخیص نداریم. ما به معرف برای تقلید نیاز داریم مانند قدرت تقلید از جمع. همیشه در کارهایمان شک داریم، و بدین ترتیب اگر متوجه کار ناپسندی در خود می شویم، توبه می کنیم ولی این توبه، توبه نصوح نمی باشد.

آن مُقَلَّد صد دلیل و صد بیان
در زبان آرد، ندارد هیچ جان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۸۰

چونکه گوینده ندارد جان و فر
گفت او را کی بود برگ و ثمر؟
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۸۱

خواجه و غلام هندو، بخش دوم:

من ذهنی همیشه در حال ضرر رساندن است، او خائن است. زمانی که فرصت پیدا کند و ببیند که ما داریم از لحاظ معنوی پیشرفت می‌کنیم صورت‌ها را یک یک در دل ما می‌گذارد و با هم‌هویت‌شدگی ما، مانع از وحدانیت و روی پا ایستادن ما به عنوان زندگی می‌شود، در حالی که ما به عنوان خواجه به او اعتماد داریم.

چون به جدّ تزویج دختر گشت فاش
دست پیمان و نشانی و قُماش
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۸

پس غلام خُرد کاندَر خانه بود
گشت بیمار و ضعیف و زار زود
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۹

به ما دردهای روحی می‌دهد. ما دچار توهم‌ها و ترس‌های بیهوده می‌شویم و یک حس تحقیر و اینکه من بی‌ارزش هستم را با خود داریم؛ به طوری که داروهای جهانی اثری روی ما نمی‌گذارد. این "علت" روحی شاید باشد که مولانا در ابیات بعد می‌گوید با افزایش صورت‌ها و دادن عزت و شرف بیرونی به کلی از بیخ و بن از بین می‌رود. این "علت‌های" روحی همگی توهمی ولی خطرناک هستند. خواجه نمی‌خواهد که به کلی ما را از دست بدهد، چون این غلام به صورت ساده مورد نیاز زندگی می‌باشد زمانی که دیگر در زمینه‌ی حضور دخالتی نکند و از جهان و جهانیان و صورت‌ها زندگی نخواهد.

گفت: صبرِ اولی بود، خود را گرفت
گفت با خواجه که بشنو این شگفت
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۲

این چنین گراء کی خائن بود
ما گمان برده که هست او معتمد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۳

چاره خدا چیست؟

خدا می خواهد صورت را از دل ما خارج کند، و فقط در این حالت است که اجازه می دهد صورت را به دل راه دهیم. این برای مدت موقت است. صورت را می دهد تا در واقع دفعش کند. مثل زمانی که مار را وارد دهان آن مرد می کند، ولی بعد آنقدر با چوب می زند که بالا بیاورد. صورت را در دل کردن نیز همین گونه است، آنقدر از آن نیش می خوریم تا متوجه شویم نباید آن را به دل راه دهیم.

گفت خواجه: صبر کن با او بگو
که ازو ببریم و بدهیمش به تو
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۴

تا مگر این از دلش بیرون کنم
تو تماشا کن که دفعش چون کنم
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۵

تو دلش خوش کن، بگو: می‌دان درست
که حقیقت دختر ما جفت توست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶

چه چیزهایی باعث می‌شود ما از لحاظ من‌ذهنی فربه شویم؟
در واقع چه چیزی باعث می‌شود با همانیدگی‌ها بیشتر همانیده شویم؟
مراحل کار چطور می‌باشد؟

۱- فکر شیرین:

ما ندانستیم ای خوشِ مشتری
چونکه دانستیم، تو اُولی تری

آتش ما هم در این کانون ما
لیلی آنِ ما و تو مجنون ما

تا خیال و فکر خوشِ بر وی زند
فکر شیرین مرد را فربه کند

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، از بیت ۲۸۷ تا ۲۸۹

بله، ما در ذهن یک سری فکرهای تلخ داریم و یک سری فکرهای شیرین. فکرهای تلخ باعث همان دردهای روحی و روانی می‌شود و فکرهای شیرین مثل فکر اینکه من این را دارم و آن را دارم باعث خوشی موقت و سطحی می‌شود. در حالی که این که ما چیزی داریم، به کلی وهم است.

خود ندارم هیچ به سازد مرا
 که ز وهم دارم است این صد عنا
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

۲- عزت و بزرگی من ذهنی توسط افراد محدود مثل تشویق خانواده و دوستان:
 من ذهنی غلام زندگی می باشد و ما در من ذهنی خود را غلام و بی ارزش می دانیم. ارزش ما از جهان بیرون است.
 اگر دیگران ما را بالا ببرند، حس بزرگی و ارزش می کنیم. این به صورت بازخوردی است که از اطرافیان
 می گیریم. مولانا می فرماید: از طریق گوش، یعنی اینکه بشنویم و رفتار دیگران با ما بر اساس احترام و ارزش
 مصنوعی و قرضی باشد، یعنی این حس ارزش مصنوعی را حتی اگر مال و اموال زیاد نداشته باشیم با گرفتن
 تایید و توجه از اطرافیان به دست می آوریم. حتی اگر همانیدگی های مادی ما کم باشد این بدان معنا نیست که
 همانیدگی های روحی ما کم می باشد. می گوید کسی که با همانیدگی های مادی بزرگ می شود او دیگر ارزشش
 مانند حیوانات و چارپایان است ولی کسی که دیگر از مادیات چیزی نمی خواهد آدمی شده و دیگر از پایه
 حیوانیت بالا آمده ولی هنوز از همانیدگی ها رها نشده و عزت و شرف من ذهنی است که دام بسی سنگین
 می باشد.

جانور فربه شود، لیک از علف
آدمی فربه ز عزّت و شرف
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰

آدمی فربه شود، از راه گوش
جانور فربه شود از حلق و نوش
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱

برای همین مولانا می‌فرمایند:

ز سلام پادشاهان، به خدا ملول گردد
چو شنید نیکبختی، ز تو سرسری سلامی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۴

گوش خود را ز جفا پاک کنید
زانک بانگی ز سما می آید
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳۷

گوش آلوده ننوشد آن بانگ
هر سزایی بسزا می آید
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳۷

ولی ما همیشه به فکرهای من ذهنی شک داریم و در دل گویا می دانیم که این ارزش گرفتن از همانیدگی‌ها
مصنوعی می باشد و حتی اگر یک یا دو نفر از اعضای نزدیک خانواده یا دوستان به ما این موارد را می گویند که
مثلا، چقدر زیبا هستی چقدر خلاق هستی و چقدرهای دیگر، ما مطمئن نمی شویم.

گه گهی می گفت: ای خاتون من
که مبادا باشد این دستان و فن
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۸

۳- تاثیر جمع من های ذهنی:

بعد از اینکه از مرحله فکر و انسان های محدود رد شدیم وارد یک دام دیگر می شویم و آن جمع انسان ها می باشد. این دام گویا از همه خطرناک تر است چون به کلی علت روحی و روانی ما را به ظاهر از بین می برد. یعنی اینکه ما به ذهن کامل باور می کنیم. ما توهم و شک را حقیقی می پنداریم. وقتی دروغی را از یک عده انسان به صورت جمعی می شنویم دروغ، حقیقی جلوه می کند. ما باید حواسمان باشد، به چه جمع هایی وارد می شویم؟ نگوئیم من قدرتمند هستم. می گوئیم مگر می شود این همه انسان اشتباه بکنند؟ دیگر شک من ذهنی که هنوز راهی برای بیرون آمدن از چاه وجود داشته از بین می رود و حال یک من ذهنی فربه داریم که درون چاه دردها گیر افتاده است. ارتعاش درد جمع من های ذهنی زیاد است. همان طوری که وقتی عده ای انسان به حضور رسیده جمع می شوند، ارتعاش زندگی بیشتر می شود.

خواجه جمعیت بکرد و دعوتی
که همی سازم فرج را وصلتی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۹

تا جماعت عشوه می دادند و گال
کای فرج بادت مبارک اتصال
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۰

تا یقین تر شد فرج را آن سُخُن
علّت از وی رفت، کل از بیخ و بن
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ۳۰۱

حال دیگر آماده‌ی همانیده شدن هستیم. شرایط چطور است؟

بعد از آن اندر شب گردک به فن
امردی را بست حنّا همچو زن
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۲

پرنگارش کرد ساعد چون عروس
پس نمودش ماکیان، دادش خروس
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۳

مقنعه و حله عروسان نکو
گنگ امرد را بپوشانید او
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۴

شب است. یعنی دیگر نور حضور وجود ندارد ولی گویا هنوز شمع هست و ما کامل در توهم فرو نرفته‌ایم. ولی همانندگی بسیار زیبا جلوه می‌کند. این وضعیت ما در جهان بیشتر در جوانی صورت می‌گیرد که چیزهای مادی برای ما جلوه و شکوه بسیاری دارد، مثلاً مثل زیبایی ظاهری ما یا پول و مال و اموال و یا هم هویت شدن با جنس مخالف. این‌ها همگی اگر بخواهیم هم‌هویت شویم مثل آوردن صورت آنهاست در مرکز.

ظاهر همه‌ی چیزهای مادی کنگ امرد است و باطن آن‌ها دختر زیبا و پر گهر. یادمان باشد علت اینکه چیزهای مادی تبدیل می‌شوند به کنگ امرد به خاطر این است که ما آنها را صورت می‌کنیم. صورت را خدا آراسته و اگر ما چراغ را خاموش می‌کنیم و از فضاگشایی استفاده نمی‌کنیم، تقصیر خودمان هست. در این مرحله هنوز بین ما و هم‌هویت‌شدگی فاصله هست و به طور کامل در مرکزمان قرار نگرفته هنوز فرصت داریم با فضاگشایی رها شویم ولی... و این طور کامل در همانیدگی‌ها می‌افتیم:

شمع را هنگام خلوت زود گشت
ماند هندو با چنان کنگ درشت
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۵

دیگر در این مرحله، همانیدگی تمام نور حضور ما را جذب کرده. این حالت را زمانی که به اصطلاح مجنون‌وار عاشق ذهنی می‌شویم و یا خشم کل وجود ما را فرا می‌گیرد و یا اینکه تمام فکر و ذکر ما یک چیز مادی می‌باشد، حس کرده‌ایم. وقتی دائم حول و حوش چیزی می‌گردیم، دائم می‌خواهیم کنترل کنیم و سایر چیزها برای ما اهمیتی ندارند. اساس زندگی ما آن چیز مادی است و یا حتی معنوی مانند یک باور و همه‌ی کارهای دیگر ما براساس آن و بر گرد آن می‌چرخد. وضعیت ما وقتی خدا صورت حقیقی صورتی که همانیده شده‌ایم را به ما نشان می‌دهد. چطور است؟

هندوک فریاد می کرد و فغان
از برون نشنید کسی از دف زنان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۶

ضرب دف و کف و نعره مرد و زن
کرد پنهان نعره‌ی آن نعره زن
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۷

حال وقتی با صورت هم‌هویت می‌شویم، خدا ممکن است تا یک مدتی به ما اجازه بدهد ولی بالاخره چون هدف ما از آمدن به جهان هم‌هویت‌شدگی نبوده، زهر آن بر جان ما ریخته می‌شود. مثلاً آن کسی که با او هم‌هویت بوده‌ایم می‌رود. ما شروع می‌کنیم به آه و ناله کردن ولی تمام من‌های ذهنی هنوز مشغول فریفتن هستند و انسان‌های دیگر را به دام خود می‌اندازند. ضرب دف یعنی اینکه، از تمام وسایل ارتباطات جمعی استفاده می‌کنند، یعنی از تمام ابزارهای مادی استفاده می‌کنند.

ضرب کف یعنی اینکه، از تمام راههای ارتباط و گفت‌وگوهای مستقیم انسان‌ها نیز استفاده می‌کنند. در حالی که خود نیز نعره می‌زنند یعنی اینکه درست است می‌خندند ولی این خنده همگی ظاهری است و همگی انسان‌ها در ذهن در یک درد مشترک به سر می‌برند. ولی با این صداها نعره‌های یکدیگر را پنهان می‌کنند. یعنی اگر ما انسان‌ها به یکدیگر کمک می‌کردیم شناسایی می‌کردیم که این دردها توهمی می‌باشند و با تایید و توجه‌های چاپلوسانه‌ی خود یکدیگر را بیشتر در چاه نمی‌انداختیم، اینقدر به حضور رسیدن طول نمی‌کشید.

ما برای نگه داشتن آبروی دروغین من‌ذهنی حتی در زمان‌هایی که در درد توهمی ذهنی به خود می‌پیچیم، تظاهر به شاد بودن می‌کنیم. زمانی که می‌دانیم مثلاً گوشی آخرین مدل من زندگی به من نمی‌دهد ولی برای برتر آمدن هنوز آن را به رخ دیگران می‌کشیم. یا با گذاشتن عکس‌هایی از مسافرت‌ها و غذاهایی که شاید یک بار در تمام عمر خورده‌ایم، می‌خواهیم به دیگران بقبولانیم که خوش‌بخت هستیم؛ در حالی که خوش‌بختی ما از درون به بیرون است و کسی که از درون خوش‌بخت است دلیلی ندارد با مقایسه ظاهری خوش‌بختی بگیرد.

— با تشکر، زهرا



خانم رقيه از اردبيل



با سلام
خلاصه غزل شماره ۵۳۷

کاری نداریم ای پدر، جز خدمت ساقی خود
ای ساقی افزون ده قدح، تا وارھیم از نیک و بد
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

ما به عنوان امتداد خدا این لحظه و هر لحظه کار دیگری جز خدمت به ساقی خود یعنی خدا نداریم.
برای اینکه در خدمت ساقی باشیم، مرکز ما در این لحظه نباید جسم باشد. چون با مرکز هشیاری جسمی جهان را آلوده می کنیم، و جز درد و مسئله چیز دیگری نمی آفرینیم.
مرکز ما باید فضای گشوده شده یا عدم باشد، تا ساقی شراب مست کننده را به ما بدهد. هر چه فضا را بیشتر باز کنیم، قدح های بزرگتر و شراب بیشتری می گیریم.
به طوری که از این بافت ذهنی که دائماً در حال مقاومت و قضاوت و نیک و بد کردن است، آزاد می شویم و زندگی از طریق ما برکت و عشق، و فرّ ایزدی را به فکر و عمل ما می ریزد، و هشیاری جسمی تبدیل به هشیاری حضور میشود.

هر آدمی را در جهان آورد حق در پیشه ای
در پیشه ی بی پیشگی کردست ما را نام زد
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

هر کسی در این جهان کار و پیشه ای دارد. اما در عین حال انسان در پیشه بی پیشگی هم نامزد است. خداوند می خواهد ما انسانها در جهان هر کاری را با فضاگشایی انجام بدهیم، نه با من ذهنی.

پس باید همانیدگی ها را از مرکزمان خالی کنیم، تا خداوند به مرکز ما بیاید. به طوریکه همه کارها و حرفه ما در بیرون از فضای گشوده و مرکز عدم آب زندگی بخورد و خرد بگیرد و ما به عنوان هشیاری ایزدی آگاه از ذات و اصل خودمان می شویم.

هر روز همچون ذره ها رقصان به پیش آن ضیا
هر شب مثال اختران طواف یار ماه خد
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

این لحظه ما وصل به زندگی هستیم و حس یکی بودن با زندگی می کنیم، و مانند ذره های غبار که در ستون
نوری می رقصند، ما هم وقتی من ذهنی نداریم و مقاومت ما صفر است، مانند ذره ها در نور خدا می رقصیم.
حتی زمانی که در ذهن خودمان را بیان می کنیم، حول محور یار می چرخیم.

کاری ز ما گر خواهدی، زین باده ما را نَدَهْدی
اندر سری کاین می رود، او کی فروشد یا خَرَد؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

اگر زندگی از ما به عنوان من ذهنی کاری می خواست، این باده و شراب را به ما نمی داد. اولین کار ما این است که من ذهنی را رها کنیم، و با مرکز عدم و فضای گشوده شده فکر و عمل کنیم، تا خداوند آن باده و شراب و آب حیات را وارد فکرهای ما کند، و شادی و عشق و خرد به فکرهای ما بریزد. در سری که چنین می می رود، او دیگر خریدار یا فروشنده‌ی همانیدگی‌ها نمی شود. یعنی یک همانیدگی را نمی دهد، تا همانیدگی بزرگتری یا بهتری را جایگزین کند.

سر مست کاری کی کند؟ مَسْت آن کند که می کند
 باده خدایی طی کند، هر دو جهان را تا صمد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

وقتی فضا را در اطراف اتفاقات باز میکنیم، و مقاومت ما صفر می شود، قائم به ذات خودمان می شویم، و سرمست و آزاد می شویم. این سرمستی از طرف زندگی است، و اگر سرمست و شاد نیستیم، باید بدانیم که من ذهنی کار افزایی می کند.

با فضای گشوده شرابی از طرف زندگی می آید. عشق، شادی بی سبب و خرد و مستی آن در فکر و عمل ما کار می کند.

ما را از خواب همانیدگی ها بیدار می کند، و از دوبینی من ذهنی و تصورش از جهان مادی و معنوی رها می سازد، و ما متوجه می شویم که برای بودن و زنده شدن، و خوشبخت و شاد بودن نیازی به این همانیدگی ها و متکی به جهان بودن نداریم.

مستی بادهٔ این جهان، چون شبِ بختی، بگذرد
مستیِ سغراقِ احد، با تو درآید در لحد
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

مستی که ما از شرابِ همانیدگی ها می گیریم، به محض این که خواب آن یا فکر و خوشی آن از بین برود، ذایل می شود. یعنی مستی چیزهای این جهانی تا فکرش هست، با ما هست مانند شراب انگوری، اما مستی شراب زندگی تا ابد با ما می ماند، و وقتی هم بمیریم با ما جاودانه است.

زندگی می خواهد هر چه زودتر ما به شادی بی سبب او دست پیدا کنیم، و به مقصودمان از آمدن به این جهان، نه تنها زنده شدن به بی نهایت و ابدیت اوست، بلکه می خواهد، از طریق ما برکات و عشق و هزار ترجمان دیگر به جهان بفرستد، و ما عقل و قدرت زندگی پیدا کنیم.

آمد شرابی رایگان، زان رحمت، ای همسایگان
وان ساقیان چون دایگان، شیرین و مُشفق بر وَلَد
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

شرابی که از طرف زندگی با فضاگشایی می آید، و شرابی که از طرف عارفان زنده به خدا می آید، و پخش می شود، رایگان است. این خاصیت شراب زندگی است.
انسان زنده شده به خدا، با ارتعاش به زندگی شادی و عشق را در جهان پخش می کند.
ما هم می توانیم با فضا گشایی در اطراف اتفاقات و با مقاومت صفر شراب رایگان از زندگی بگیریم، و این از رحمت ایزدی است.
همه ما انسانها همسایه دیوار به دیوار هم هستیم، و از آفتاب زندگی یا خداوند زنده ایم، و ساقیانی مثل مولانا و برنامه گنج حضور جزو ساقیان زندگی هستند، که شراب رایگان پخش می کنند.
کسی که به زندگی زنده شده نسبت به همسایه اش مهربان است، ولو این که من ذهنی دارد. همان مهربانی که مادر به بچه اش دارد.

ای دل از این سَرمست شو، هر جا روی سَرمست رو
تو دیگران را مَسْت کن، تا او تو را دیگر دهد
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

ای دل همانیده‌ی من با فضاگشایی مرکزت را عدم کن، و از خداوند شراب مجانی بگیر، و سَرمست شو،
تمرکزت را روی خودت نگه دار، و شدیداً به زندگی ارتعاش کن، و همان زندگی را در درون دیگران به ارتعاش
در بیاور.

مبادا من ذهنی را به واکنش وادار کنی، و در شرّ قدم برداری و به دیگران لطمه بزنی. اگر در این لحظه دیگران
را سَرمست کنی خداوند جام دیگری به تو خواهد داد.

هر جا که بینی شاهدهی، چون آینه پیشش نشین
هر جا که بینی ناخوشی، آینه در کش در نمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

ای دل من هر جا انسان زنده شده به زندگی را دیدی، که شاهد و ناظر زندگی است، و ذهنش را می بیند، و مانند آینه شده، در پیشش بنشین.
وقتی انسان های زنده شده به حضور به زندگی ارتعاش می کنند، بیشترین اثر را در تغییر جهان دارند.
اما اگر یک من ذهنی ناخوشی دیدی، که دردزاست، و مقاومت و بحث و جدل می کند، و تمام صفات من ذهنی را دارد، در این صورت جانت را پنهان کن.
تو نمی توانی به عنوان من ذهنی همه را عوض کنی، و به حضور زنده کنی. فقط می توانی خودت را شاد و زنده به حضور نگه داری، و این ارتعاش تو به زندگی می تواند روی انسانها اثر کند.

می گرد گرد شهر خوش، با شاهدان در گشمکش
 می خوان تو لا افسم نهان، تا حبذا هذا البلد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

ای انسان در اطراف فضای گشوده شده درونت با مرکز عدم بگرد، و این آسمان را باز کن، و با شاهدان و
 حاضران و زنده به حضوران تبادل عشق کن.
 و این آیه قرآن را "قسم به شهر یکتایی" را در نهان بخوان، و هر لحظه فضا را آنقدر وسیع باز کن، تا از
 همانیدگی ها و حالت های من ذهنی رها شوی، و با شادی و میمنت به این شهر یکتایی که همه ما در آغوشش
 هستیم، بررسی.

چون خیره شد زین می سرَم، خامُش کنم، خشک آورم
لطف و گرم را نشمرَم، کان درنیاید در عدد
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

وقتی فضا را باز کردم، شرابی از طرف زندگی آمد، و من ذهنی ام را گیج و خاموش کرد. مقاومت و قضاوتم صفر شد، و من ناظر بر ذهنم بودم تا من ذهنی دخالت نکند.
در این حالت تماشاگر لطف ایزدی می شوم و نعمتها را نمی شمارم، تا خرد و برکاتش به فکر و عملم بریزد و زندگی ام را تغییر دهد. چون لطف و گرم ایزدی قابل شمارش نیست، مگر با من ذهنی.

با تشکر و سپاس از برنامه گنج حضور 🙏

-رقیه اردبیل



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com